

كانون مطالعه دانشگاه الزهرا

فصلنامه ادبی راحیل

شماره ۶

تابستان ۱۴۰۲



فصلنامه ادبی راحیل

فصلنامه ادبی راحیل

شماره پنجم - تابستان ۱۴۰۲

صاحب امتیاز:

کانون مطالعه و کتابخوانی دانشگاه الزهراء «س»

مدیر مسئول:

فاطمه محمدنیا حنائی

سر دبیر:

آتنا هوشمند

طراح جلد و صفحه آرا:

زهرا عسکری

هیئت تحریریه:

مهرنوش فیروزی، فاطمه فتوحی، فائزه محمدنیا، محدثه

اخگری، زهرا اصغری نژاد، ملینا محمدی، مریم خالقی،

میانا آقاخانی، فاطمه قدکچی، فاطمه ولیزاده، فاطمه

محمدنیا

کانون مطالعه و کتابخوانی در صفحات مجازی:

@Alzahra_reading_sociey

فہرست

- ۴ سخن سردبیر
- ۵ معرفی کتاب
- ۵ چہل نامہ ی کوتاہ بہ ہمسرم از نادر ابراہیمی
- ۸ پس از چہل سال از حمید سبحانی
- ۹ معرفی نویسندہ
- ۹ فؤدور داستایفسکی
- ۱۱ نقد رمان
- ۱۱ رمان بی پدر، مژدہ سالار کیا
- ۱۲ داستان کوتاہ
- ۱۲ بچہ مردم، جلال آل احمد
- ۱۴ معرفی ژانر
- ۱۴ ژانر طنز
- ۱۶ شعر
- ۱۸ دلنوشتہ

سفن سردبیر

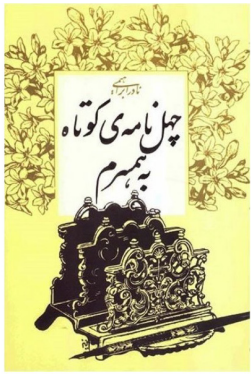
آتنا هوشمند

و بار دیگر موسم محرم فرا رسید و اشک‌ها باریدن گرفت. محرم آمد تا به من و شما بگوید در اوج سختی هم میتوان بزرگ بود. آمد تا به من و شما بگوید آرامش در زرق و برق دنیا نیست و آل مروان و معاویه اگرچه بسیار زر و زور داشتند، به چیزی جز درد آخرت گرفتار نشدند. محرم آمد تا بگوید یک هدف و آرمان زیبا تا ابد زیبا می‌ماند و در نهایت زیبایی می‌درخشد و به اوج تلالو خویش می‌رسد. زینب «س» اسوه صبر و مظهر شکیبایی و ایستادگی در برابر مشکلات شد. دو جوان رعنا ی خویش را در راه خدا به میدان فرستاد و آنگاه که آنان را غرق به خون دید، دم برنیاورد مبادا برادر ناراحت شود... که او تنها برادر نبود. امام بود و حرف امام را زمین نتوان گذاشت... شاید زیباتر آن باشد که حرف که آنگاه که کوه ناملايمات بر ایشان فرو آمد، با «ما رأیت إلا جمیلا» ی خویش یکی از زیباترین جملات دنیا را در دفتر تاریخ ثبت کرد.

امالبین «س»، مادر حضرت ابوالفضل «ع» که متأسفانه گه‌گاه فراموش میکنیم از بزرگواری و بزرگ‌منشی این بانوی دلسوز و باایمان سخن بگوییم. آنگاه که مردان از جنگ بازگشتند پرسید: «از حسینم چه خبر؟!». و آنها که ندانستند و نفهمیدند که او نگران تر از برای حسین «ع» است، نه فرزندان خویش، میکوشیدند خبر از دست دادن فرزندان را یکی یکی به او بدهند، مبادا قلبش به درد آید و آکنده از غم و اندوه شود. مبادا شیشه دلش بر زمین بیفتد و بشکند. مبادا... اما او نگران از برای حسین «ع» بود و بس. خبر شهادت چهار پسرش را شنید و خم به ابرو نیاورد و تنها با خبر شهادت حسین «ع» در هم شکسته شد، خمید و قلبش ماورای در هم کوبیده شد...

و این چنین یک قلب برای امامش میتپد... او نیز نماد مقاومت در برابر مصیبت‌ها و دردها و آلام است. مگر یک مادر چقدر میتواند بایستد و ایستادگی کند؟ مگر یک مادر فرزندان را دوست ندارد؟ مگر برای یک مادر آرزویی جز خوشبختی و عاقبت بخیری فرزندان نیز هست؟ مگر یک مادر جز اینها آرزویی هم دارد؟ مگر یک مادر...؟! محرم صد حرف دارد و اربعین هزار حرف و شاید اولی هزار حرف داشته باشد و دومی هزاران هزار و شاید بسیار. اما تمام این حرف‌ها را نمیتوان نوشت، چراکه زمان اندک است و حرف‌ها بسیار...

قسم به معنی لا یمکن الفرار از عشق
که پر شده است جهان، از حسین سرتاسر
(شعر از حمیدرضا برقی)



چهل نامهی کوتاه به همسرم

از نادر ابراهیمی



معرفی کتاب

مهرنوش فیروزی

همسرانشان باشد پس، در پی تنظیم کتاب گام برمیدارد.

نامه‌ها گرم هستند و لطیف؛ چونان آتش در زمستان و نسیم در بهار، دلچسب هستند. بخشی از نامه‌ها را باهم بخوانیم:

مگر چه عیب دارد که انسان حتی در هشتاد سالگی هم ال‌ک و دولک بازی کند، و گرگم به هوا و قایم باشک....

مگر چه خطا هست در اینکه برای چیدن یک دانه تمشک رسیده که در لا به لای شاخه‌های به هم تنیده جا خوش کرده است، آن همه تیغ را تحمل کنیم؟

مگر کجای قانون به هم می خورد، اگر من و تو در جمع بزرگی از یاران و همسایگانمان، در یک روز زرد پاییزی، صدها بادکنک رنگین را به آسمان بفرستیم و کودکانه به رقصهای خالی از نگاه آن‌ها نگاه کنیم؟...

بادبادکها، هرگز ندیده‌ام که ذره‌های از شخصیت آدم‌ها را به مخاطره بیندازند... باور کن!

اما شاید طرفداران وقار خیال می کنند که بادکنک بازی ما، صلح جهانی را به مخاطره خواهد انداخت و تعادل اقتصاد جهانی را، و عدل و انصاف و مساوات جهانی را!...

بانوی من! این را همه می دانند: آنچه بد است و به راستی بد است، چرک منجمد روح است و واسپاری عمل به عقده‌ها، نه هوا کردن بادکنکها.

این کتاب، در سبک نامه‌نگاری ادبی، آموزه‌های مهم زندگی را در برگرفته است. آموزه‌هایی که به روشنی بیان میکنند دوست داشتن و خوب زندگی کردن، ساده

چند سال پیش، در شبی گرم که خواب از چشمانم می‌گریخت، رادیو را روشن کردم و از بخت خوب، به میانهی برنامه‌ی راه شب رادیو ایران رسیدم. آنجا که تازه صحبت شهاب شهرزاد گل کرده بود درمورد کتاب چهل نامهی کوتاه به همسرم.

چندی پیش باز از بختی که یار بود، روزیام این کتاب شد و دوستی این اثر نادر ابراهیمی را به من هدیه کرد.

تاب نیاوردم که کتاب را به هنگام تنهایی بگشایم و بخوانم. همانجا، عاشقانه‌ی ساده و پاک و صمیمی نادر ابراهیمی را خواندم که برای همسرش نوشته بود.

این نامه‌های کوتاه پر است از مهر و عطوفت و البته ساده نگاه کردن به زندگی و نه سطحی‌نگری.

گاهی پر میشود از اندیشه‌های رفیع و گاهی تفکری ساده اما عمیق.

برای خواندن این کتاب نباید عجله کرد که زودتر آن را به پایان رساند. بلکه باید از سر صبر دانه دانه و به نوبت چهل نامه را گشود.

در مقدمه‌ی کتاب، نادر ابراهیمی مینویسد که در سالهایی که در تنهایی به تمرین خطاطی میپرداخت، به یاد همسرش میافتاد و درنهایت به نظرش رسید تا متن تمرین خطاطی‌اش را، تا آنجا که مقدور است به نامه‌های کوتاه برای همسرش اختصاص بدهد و بعد به این فکر میافتد که این نامه‌ها میتواند سخنان همسران زیادی به

و دست یافتنی است. ساده است، آری. اما نه اینکه کار هرکس باشد. من در لابه‌لای این نامه‌ها، به روشنی دریافتم که نادر ابراهیمی برای احساسات، ارزش بسیار قائل بود. و احساسات، نه فقط غم و گوشه‌ی عزلت و غروب، که خنده و روز را نیز ارج می‌نهاد.

برای انسان دردمند امروز، این کتاب، برابر است با نسخه‌های از یک پزشک کاربلد. اما گرانترین نسخه به انتخاب من، آن است که تفاوت را توصیه میکند. باهم بخوانیم:

همسفر!

در این راه طولانی که ما بی‌خبریم و چون باد میگذرد، بگذار خرده اختلاف‌هایمان باهم، باقی بماند.

خواهش میکنم!

مخواه که یکی شویم؛ مطلقاً یکی.

مخواه که هرچه تو دوست داری، من همان را، به همان شدت دوست داشته باشم و هرچه من دوست دارم، به همان گونه، مورد دوست داشتن تو نیز باشد.

مخواه که هر دو یک آواز را بپسندیم، یک ساز را، یک کتاب را، یک طعم را، یک رنگ را، و یک شیوهی نگاه کردن را.

مخواه که انتخاب‌مان یکی باشد، سلیقه‌مان یکی، و رویامان یکی.

همسفر بودن و همهدف بودن، ابتدا به معنای شبیه بودن و شبیه شدن نیست. و شبیه شدن، دال بر کمال نیست، بل دلیل توقف است.

عزیز من! زندگی را تفاوتِ نظرهای ما میسازد و پیش میبرد نه شباهت‌هایمان، نه از میان رفتن و محو شدن یکی در دیگری؛

نه تسلیم بودن، مطیع بودن، امر بر شدن و در بست پذیرفتن.

دو نفر که سخت و بیحساب عاشق همانند، و عشق آنها را به وحدتی عاطفی رسانده است،

واجب نیست که هر دو، صدای کبک، درخت نارون، حجاب برفی، قلّه‌ی علم کوه، رنگ سرخ و بشقاب سفالی را دوست داشته باشند به یک اندازه هم.

اگر چنین حالتی پیش بیاید که البته نمیآید باید گفت که یا عاشق زائد است یا معشوق. یکی کافی است.

عشق، از خودخواهی‌ها و خودپرستی‌ها گذشتن است؛ اما این سخن به معنای تبدیل شدن به دیگری نیست.

من از عشق زمینی حرف میزنم که ارزش آن در «حضور» است نه در محو و نابود شدن یکی در دیگری.

عزیز من!

اگر زاویه دیدمان، نسبت به چیزی، یکی نیست، بگذار یکی نباشد.

بگذار فرق داشته باشیم، بگذار در عین وحدت، مستقل باشیم.

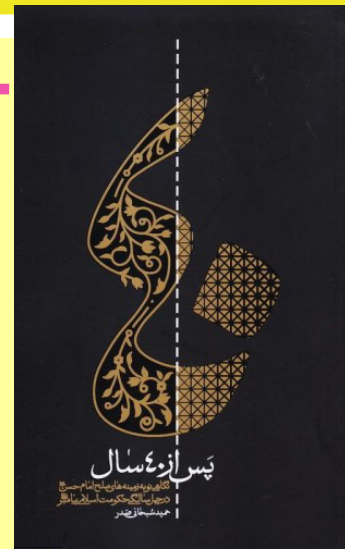
بخواه که در عین یکی بودن، یکی نباشیم.



بخواه که همدیگر را کامل کنیم نه ناپدید.
 بگذار صبورانه و مهرمندانه در باب هر چیز که مورد اختلاف ماست بحث کنیم؛
 اما نخواهیم که بحث، مارا به نقطه‌ی مطلقاً واحدی برساند.
 بحث باید مارا به ادراک متقابل برساند نه فنای متقابل.
 بیا بحث کنیم!
 بیا معلوماتمان را تاخت بزنیم!
 بیا کلنچار برویم!
 اما سرانجام، نخواهیم غلبه کنیم
 و این غلبه منجر به آن شود که تو نیز چون من بیندیشی یا به عکس.
 مختصری نزدیک شدن بهتر از غرق شدن است.
 تفاهم، بهتر از تسلیم شدن است.
 من و تو حق داریم در برابر هم قد علم کنیم.
 و حق داریم بسیاری از نظرات و عقاید هم را نپذیریم بی آنکه قصد تحقیر هم را
 داشته باشیم.
 عزیز من!
 دونیمه، زمانی به راستی یکی میشوند و از دو «تنها» یک «جمع کامل» میسازند که
 بتوانند کمبودهای هم را جبران کنند،
 نه آنکه عین مطلق هم شوند، چیزی بر هم مضاف نکنند و مسائل خاص و تازه‌یی
 را پیش نکشند...
 پس، بانوا!
 بیا تصمیم بگیریم که هرگز عین هم نشویم.
 بیا تصمیم بگیریم که حرکاتمان، رفتارمان، حرفزدنمان، و سلیقه‌مان، کاملاً یکی
 نشود...
 و فرصت بدهیم که خرده اختلاف‌ها،
 و حتی اختلاف‌های اساسیمان، باقی بماند.

پس از چهل سال

از حمید سبحانی



فاطمه فتوحی

سیاسی خود را به کلان خرد امام مجتبی تشبیه کرده و می‌کنند. باید توجه داشت حکمرانی در عصر امروز از کدام زمین‌ها رد می‌شود. عیار آب شور و تلخش دستمان باشد تا بهترین تصفیه را جلوی آن قرار دهیم. آقای سبحانی در اواخر کتاب به این مسئله می‌پردازد.

مروری بر چهل سالگی حکومت اسلامی پیامبر (ص) را در فصل اول می‌توان خواند. فصل دوم، به جریان آماده سازی امام حسن (ع) برای مبارزه با سپاه شام اختصاص دارد. فصل سوم، واکنش مردم را در برابر صلح بررسی می‌کند. فصل چهارم، به حاکمیت معاویه اشاره دارد و فصل آخر جریانات بعد از آن را آزمونی برای پیروان امام حسن (ع) معرفی می‌کند.

برای درک فضای آن دوره، نرمش قهرمانانه امام، شجاعت و اقتدار حضرت در برابر تحریفات خواندن کتاب پس از چهل سال را پیشنهاد می‌کنم.

آرمان‌های پیامبر چه بود؟! سی سال از فوت پیامبر گذشته است؛ ولی در بین مردم باید دنبال جواب این سوال گشت. مردمی که حق را پس زده بودند و گوش‌شان به ناصواب عادت کرده بود. اما در این زمان حجت الهی در زمین قدم برمی‌دارد و خودش را، حق را، نشان می‌دهد. این بار نمایش حق، در صحنه‌ی صلح قرار است اجرا شود و گرداننده صحنه ابومحمد حسن بن علی ابی‌طالب است.

کتاب پس از چهل سال، با تحقیق و پژوهش حمید سبحانی صدر تالیف شده است. در این کتاب نگاهی نو و مستند بر احوالات زمان امام حسن (ع) و جریان سلطنتی بنی‌امیه است. زمانی که چهل سال از شروع حکومت اسلام در جهان گذشته است و اهداف الهی پیامبر زیر پای نفوذ، خاک می‌خورد.

بحث نفوذ در افکار و اندیشه‌های مردم بحث یک روز و دو روز نیست! چیزی است که از قبل تولد جد پیامبر بوده و بعد از فوت پیامبر عرصه‌ی مبارزه عیان می‌شود. اما این بار میدان به دست امامی است که معاهده‌ی آتش بس را نفسی برای زنده کردن جان‌ها می‌کند. برای پی بردن به عمق این خرد سیاسی باید دانست چه اتفاقاتی در جریان است که حجت خدا به ظاهر برخلاف وظایفش عمل می‌کند و با معاویه صلح می‌کند.

از تکرار این اتفاق باید برحذر باشیم. کماکان که شنیده‌ایم افرادی بی‌خردی





معرفی نویسنده

فئودور داستایفسکی

فائزه محمدنیا

بزرگ آن دوران از جمله ویساریون گریگوریویچ بلینسکی قرار گرفت و در محافل بزرگان روس راه پیدا کرد.

اولین نوشته‌ی داستایفسکی تحت عنوان «مردمان بیچاره» که شهرت شگفت آوری را برای داستایفسکی رقم زد بسیار شگفت آور بود. او در این اثر در حالی که ژانر «انسان کوچک» را خلق کرد، جهان بیرونی و درونی قهرمان را وابسته به یکدیگر میدانست.

مرگ پدر از وقایع مهم زندگی داستایفسکی به شمار می‌رود، چرا که او به واسطه ثروتی که به دست آورد وارد قمار شد و ثروتش را از دست داد. دانشکده مهندسی را نیز رها کرد و تبدیل به نویسندگانی شد که با دریافت پیش پرداخت به نوشتن داستان میپرداخت. در عین حال وی معتقد بود که هیچگاه عقایدش را زیر پا نگذاشته و تبدیل به نویسندگانی سفارشی نشد.

در راستای راهیابی او به محافل زیر زمینی و بواسطه نوشته‌های اعتراضی دستگیر شد و تا پای چوبه‌ی دار رفت؛ تجربه‌ی نزدیک به مرگ او با عفو تزار به پایان رسید اما این تجربه در تمام فصول زندگی او قابل لمس بود.

داستایفسکی اثر «خانه‌اموات» را در دوران تبعید در اومسک سیبری به رشته‌ی تحریر درآورد. این اثر عموماً شامل خاطرات سال آخر محکومیتش است. این اثر توصیف متفاوتی از روایات زندانیان و سرگرمی‌ها و روزمرگی آنان ارائه داد.

اگر اهل ادبیات باشید؛ حتماً نام فئودور میخایلوویچ داستایفسکی نویسنده بزرگ روس را در میان نویسندگان بزرگ دنیا شنیده‌اید. فئودور داستایفسکی علاوه بر اینکه نامش در زمره‌ی نویسندگان بزرگ دنیا قرار دارد، از مهمترین فیلسوفان و روانشناسان دنیا نیز محسوب می‌شود. داستانهای او اگر چه در قرن ۱۹ میلادی نگاشته شده است، اما در سطر به سطر آن میتوان مسائلی و مشکلات روز انسان امروز را مشاهده نمود. اما جالب توجه نحوه‌ی زیست این نویسنده‌ی بزرگ است که در راستای آنها شخصیتی بزرگ چون داستایفسکی را پدید آورده است. نحوه‌ی گذران زندگی در کودکی و نوجوانی و اتفاقات مهم زندگی او در این مقاله مورد بررسی قرار می‌گیرد.

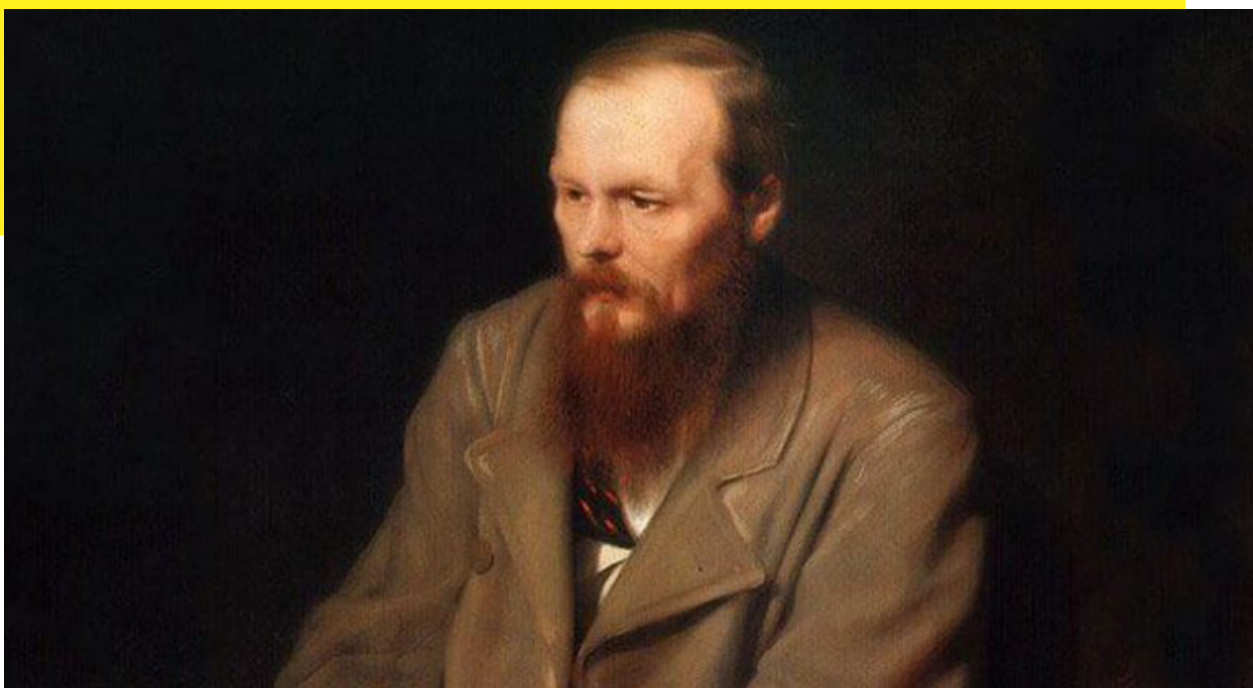
فئودور میخایلوویچ داستایفسکی متولد سال ۱۸۲۱ است. دوران کودکی او به واسطه شغل پدر در محله‌ای فقیرنشین سپری شد و او در این دوران از زندگی خود از نزدیک توانست فقر را درک کند. در دوران جوانی بواسطه اصرار خانواده در دانشکده مهندسی به تحصیل پرداخت اما تحصیل در این رشته ارتباطی با علائق او نداشت و علاقه‌ی او به ادبیات موجب شد تا او به ترجمه داستان رو بیاورد. در این دوران او صداقت ترجمه را زیر سوال میبرد و داستان‌ها را بنا به میل شخصی تغییر میداد به همین علت او در ترجمه دوامی نیاورد و به نوشتن داستانهای کوتاه رو آورد. اولین داستان او با نام «مردم بیچاره» بسیار مورد توجه نویسندگان

داستایفسکی علاقه‌ی زیادی به داستان‌های بالزاک نویسنده مشهور فرانسوی داشت و در نوشته‌هایش گاهی به تقلید از آثار او میپرداخت. نوشته‌های خود شخص داستایفسکی نیز مورد تقلید نویسندگان زیادی قرار می‌گرفت؛ فرانتس کافکا از جمله نویسندگانی بود که به قدری خود را به داستایفسکی نزدیک میدانست که او را خویشاوند خونی خود میخواند.

در این راستا اثر «یادداشت‌های زیرزمینی» که دارای محتوایی روانشناسانه است و به ضمیر ناخودآگاه انسان اشاره دارد بسیار مورد توجه جامعه روانشناسان قرار گرفت.

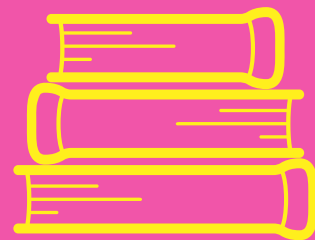
رمان «جنایات و مکافات» نیز دارای محتوایی روانشناسانه و فلسفی است که پس از نگارش به عنوان منبعی برای بسیاری از تحقیقات روانشناسانه قرار گرفت.

داستایفسکی در سال ۱۸۸ در حالی چشم از جهان فرو بست که خدمات بزرگی در زمینه‌های روانشناسی، ادبی، فلسفی و ... به جامعه ادبی روسیه و جهان ارائه کرد.



رمان بی پدر، مژده سالار کیا

محدثه اخگری



نقد رمان

که اغلب در داستان‌ها دیده‌ایم خبری نیست. مردم روستا با استفاده از غفلت خانواده صهبا زمین‌های آنها را تا هر کجا که توانسته‌اند به زمین‌های خود اضافه کرده‌اند. زنان در این داستان واقع بینانه به تصویر کشیده شده‌اند. ما اغلب در داستان‌ها زن‌ها را مهربان و دل‌رحم دیده‌ایم. اما در این داستان، در بی‌پدر شاهد نه یک زن که یک انسان هستیم که می‌تواند به انتخاب خود مهربان و دل‌رحم یا بی‌رحم و کینه‌جو باشد. در این داستان شاهد مادران همیشه مهربان و فداکار، و روستاییان ساده و صمیمی نیستیم، خانم سالار کیا در این داستان انسان‌ها را همان گونه که هستند به تصویر میکشد. از خون فرزند جریره در قسمتی از حیاط که خاک شده، درختی می‌رویید. این درخت در داستان شاخ بقم نام دارد. در زبان یونانی به معنی درخت خون است. این درخت همچنین می‌تواند ناشی از اعتقاد نویسندگان به تناسخ باشد. داستان بی‌پدر اقتباس کامل از داستان شاهنامه نیست تنها الهامی از این داستان با پایان بندی و ساختار کاملاً متفاوت است.

کتاب بی‌پدر به نویسندگی خانم مژده سالار کیا چاپ شده در انتشارات چشمه این اثر یکی از «کتاب‌های مجموعه قفسه آبی» (آثار ژانری، قصه‌گو و جریان محور) است.

بی‌پدر قصه دختری است که کار گویندگی میکند. دختری که پدر و مادر خود را از دست داده و برادرش هم امیدی به زنده ماندنش نیست. تنها صهبا از این خانواده زنده مانده است. خانواده‌های با گذشته‌های راز آلود. صهبا نمیداند اما دلیل مرگ عزیزانش را باید در گذشته جستجو کند. نویسنده، پیش از شروع داستان پنج بیت از شاهنامه از لحظه مرگ جریره بر بالین فرزندش فرود می‌آورد. بی‌پدر داستانی با زیرساختار اسطوره‌های و الهام از داستان جریره و فرود شاهنامه. جریره، زن دایی مادر بزرگ صهبا بود. او تنها زن باسواد روستا است که می‌توانست قرآن و شاهنامه بخواند. در سن نوجوانی او را به عقد دایی مادر بزرگ صهبا، که سن پدرش را داشت، در آوردند. مردی که فرزند نوزاد خود را جلوی چشم همگان میکشد و کسی جرئت نمی‌کند اعتراضی بکند یا شاید هم از بی‌رحمی مرگ او را تماشا می‌کنند. بی‌رحمی که باعث کینه جریره و مرگ چندین نفر می‌شود. جریره داستان بی‌پدر مادری داغدار است، مانند جریره شاهنامه. بخش اعظم داستان در روستای پدری صهبا رخ می‌دهد. در این داستان از مردم ساده و صمیمی روستایی





داستان کوتاه

بچه مردم، جلال آل احمد

زهرا اصغری نژاد

روایت میشود، پدر کودک، شوهر اول زن، نمیتواند به این راحتی از پذیرفتن فرزند خویش شانه خالی کند. در ثانی، شوهر دوم زن نیز میتواند پیش از ازدواج این مسئله را مطرح کند که فرزند زن را قبول نخواهد کرد، نه سه روز پس از آن، آن هم با تعیین ضرب العجل.

زیبایی داستان که به جذب مخاطب میانجامد در نوع روایت آن به شکل خاطره‌گویی از درون افکار شخصیت زن و محور بودن او است، اما دارای اشکالاتی است.

زن داستان، خود را چشم و گوش بسته معرفی می‌کند ولی باتوجه به آنچه که در ادامه با صحبت هایش با همسایه‌ها و عذاب وجدان گرفتنش به ما نشان داده میشود، آنقدر ناآگاه نیست که نتواند به جای رها کردن کودک خویش در خیابان، آن را به پرورشگاه بسپارد. این تناقض در گفتار و رفتار زن به دلیل شخصیت پردازی ناقص وی صورت گرفته و این بحث را بین خوانندگان ایجاد میکند که رفتار این زن به عنوان نمادی از این گونه زنان در جامعه، از روی ناآگاهی و ظلم وارده به آنها بوده یا از روی بی‌مسئولیتی؟! مهمتر آن که خواننده هیچ گونه اطلاعات جانبی مانند سن خودش یا مادرش ندارد که با استناد به آنها عملش را توجیه و تفسیر کند. درست است که داستان کوتاه در بچه ایست به زندگی و قرار به مفصل‌گویی نیست اما اطلاعات ضروری باید در آن گفته شود. اطلاعاتی که ابهامات این چینی را برطرف کند. بنابراین، به نظر می‌رسد نویسنده آنچنان که باید شخصیت

داستان کوتاه (بچه مردم) نوشته‌ی جلال آل احمد از نویسندگان نامدار ایرانی برشی کوچک و نگاهی نقدآمیز به تقابل فقر و عواطف است. جلال آل احمد در بسیار از داستان هایش به مسایل و مشکلات زندگی زنان در اجتماع می‌پردازد و از این نظر این داستان مورد توجه نقدهایی از منظر فمینیستی قرار گرفته‌است.

این داستان، روایت اول شخص از بیوه زنی است از طبقه محروم که به اجبار شوهر دوم خود کودک سه ساله‌ی خویش را رها میکند.

آنچه که به چشم می‌آید این است که داستان با شروعی بی مقدمه، نه تنها با معما و چالش پیش نمی‌رود بلکه از همان ابتدا به خواننده می‌فهماند که هدف اصلی نه جلوگیری از رها شدن یا یافتن کودک، بلکه پرداختن به عوامل ایجاد این درد در جامعه است.

این عوامل گاهی به اجتماع باز می‌گردند؛ مانند فقر مالی و فرهنگی زن داستان و خانواده‌ی او و گاهی به درون او باز می‌گردند؛ مانند مطیع مطلق بودن او نسبت به اوامر شوهرش و خود را محق ندانستن در تصمیم‌گیری برای زندگی خویش و نیز خودسرکوبی عواطف و وظایف مادرانه‌ی خویش. این که فقر مالی و به طبع آن فقر فرهنگی در اجتماع، زمینه را برای این گونه آسیب‌ها به کودکان در جامعه فراهم می‌سازد، امری است آشکار؛ اما به نظر می‌رسد پرداختی که در این داستان به آن شده به اندازه‌ی کافی شفاف نیست؛ چراکه طبق قوانین همان دوره‌ی زمانی که داستان در آن

تصویر کشیده شود و اینگونه القا شود که خود زن نیز این مردسالاری را درون‌سازی کرده با جملاتی مثل: «خود من هم وقتی کلاهم را قاضی می‌کردم به او حق میدادم. خود من آیا حاضر بودم بچه‌های شوهرم را مثل بچه‌های خودم دوست داشته باشم؟ و آن‌ها را سر بار زندگی خودم ندانم؟ آنها را سر سفره شوهرم زیادی ندانم؟» با تصویر زن موقع دزدکی رفتن سر جیب شوهر اولش و هم چنین جمله‌هایی

اول داستان خویش را نمیشناخته تاشفاف‌تر نشان دهد که او چه فکر میکند. مادر زن نیز در مقابل همسایه‌ها خود را حامی دختر خویش نشان میدهد و این سوال را به وجود می‌آورد که آیا نمیتوانسته در قبول نگهداری از کودکش نیز حامی او باشد؟ یا آنقدر حمایتگر نیست که زن داستان قبل از هر اقدامی با او مشورت کند و راهنمایی بگیرد؟

به علاوه، جزئیاتی در داستان وجود دارند که صرفاً جنبه‌ی احساسی در آنها پررنگ است که با آنکه خواننده را منقلب می‌سازند، میتوان آنها کنار گذاشت؛ که در آن صورت به همان سطرهای ابتدایی داستان قبل از شروع روایت اقدام زن برای رهایش کودکش میرسیم. اینکه این زن چه فکری میکرده که این چنین کودکش را رها میکند، مسئله‌ی اصلی است. نکته‌ی دیگر تقابل عواطف مادرانه‌ی او با عملش است. در این داستان، آنچنان جوشش احساسات مادرانه به تصویر کشیده میشود که پذیرش رها کردن کودک از چنین شخصیتی کار دشواری است. این



مانند: «چشم شوهرم کور، اگر باز هم بچه دار شدم برود و برایش لباس بخرد.» همخوانی ندارد.

در نهایت، داستان با تلخی ناتوانی زن در درآوردن پول تا کسی از شوهرش به اتمام میرسد و چون زن مقلوب و قربانی مردسالاری زمانه به تصویر کشیده شده، بار مسولیت را از دوش او برداشته و او را قابل ترحم نشان میدهد و نه مقصر.

به‌هروجه، این داستان با بیان روان جلال آل احمد، از آن جهت که به مشکلی از مشکلات زنان جامعه می‌پردازد و خود زن را محور اصلی و شایان توجه قرار میدهد، ارزشمند و خواندنی است. و خواندن آن پیشنهاد میشود.

که زن در واگوبه‌هایش به این فکر میکند که این بد است که سه سال صرف کودک کرده و از طرفی باید مطیع شوهرش باشد و او سهمی در انتخاب برای نگه داری فرزندش ندارد و اگر خودش هم بود همان کار را میکرد و همچنین، چون اول جوانیش است باز هم فرصت فرزندآوری دارد و اینکه در نهایت به کودک خودش مانند بچه‌ی مردم مینگرد، با آن همه بغض و گریه و عذاب وجدان و بهانه‌هایی مانند اگر کودکم گریه میکرد پشیمان میشدم و یادآوری نگاهش و شیرین زبانی‌هایش و درنهایت رهاکردنش، همخوانی ندارد. اینکه تلاش شده جامعه مردسالار آن موقع به



معرفی ژانر

ژانر طنز

ملینا محمدی

ژانر طنز یکی از رایج ترین و محبوب ترین ژانرهای ادبیات است که هدف اصلی آن برانگیزاندن خنده و سرگرمی در خواننده است. این ژانر از قرن های گذشته تا به امروز بسیار مورد توجه نویسندگان و خوانندگان بوده است. کتابها و داستان های طنز معمولاً توصیف حوادثی را به طور مضحک و طنزآمیز ارائه می دهد و در همان زمان پیام های اجتماعی، تاریخی یا سیاسی را به صورت لطیف و با مزخرف کردن شخصیت ها و موقعیت ها انتقال می دهد.

موضوعاتی که در کتاب های طنزی دیده می شود بسیار متنوع است و می تواند از مسائل روزمره و خانوادگی تا جوانان و وضعیت سیاسی یک کشور و حتی مسائل عاطفی را پوشش دهد. استفاده از طنز به عنوان یک ابزار ادبی، درک و تجربه خواننده ها را دستخوش تغییرات قابل توجهی می کند، زیرا در کنار سرگرمی هایی که به آنها ارائه می دهد، اغلب موجب تأملاتی عمیق و تحلیلی نیز می شود.

زیرژانرهای ژانر طنز در ادبیات:

۱. طنز سیاسی: این زیرژانر به طنزی گفته می شود که بر موضوعات سیاسی و اجتماعی تمرکز دارد و با استفاده از شخصیت ها، وقایع و مسائل سیاسی، به شکلی طنزآمیز به طرح مسائل مختلف می پردازد.

۲. طنز اجتماعی: این زیرژانر به طنزی اشاره

«همان طور که می دانیم، مرگ شتری است که در خانه ی هر بنی بشری می نشیند و تا مسافر به مرکب سوار نشود، ول کن معامله نیست. حقیر، نام این نظریه را نظریه جمل گذاشته ام. مرگ، شکل های مختلفی دارد: بعضی ها شب می خوابند و صبح بیدار نمی شوند؛ عده ای در اثر ابتلا به بیماری می میرند؛ بعضی با تصادف و چند نفری هم مثل عمه خانم در اثر کهولت سن!

برخی هم به خرج خود، شتری خریداری می کنند و به رگم میل باطنی شتر، آن را به زور در خانه خود می نشانند»

پدر باید خبر مرگ عمه خانم را به پسر عمه اش، کامبیز خان می رساند و ما همه نگران شیوه های اسفبار و بی رحمانه ی پدر بودیم؛ هر چند که مادر مرتب با او تمرین می کرد که چه بگوید، البته با طراحی متدی خلاقانه که در آن برای شبیه سازی هر چه بهتر موقعیت، مادر در نقش کامبیز خان ظاهر می شد! من و مریم هم ساکت توی حال نشسته بودیم. هنوز به فکر خاطرات بامزه ی عمه خانم بودم و مردودی های هفت گانه ی ایشان در کلاس اول و تحقق نیافتن رویای حضور در کلاس دوم، و این که شاید اگر خبر فوت ایشان به معلم احتمالاً مرحوم کلاس اول شان می رسید، با یک درجه ترفیع، کارنامه ی قبولی شان را در آن جهان صادر می کرد.»

(برگرفته از کتاب «قصه های امیرعلی» نوشته امیرعلی نبویان)

شعر طنز تجسم میابد.
ساختار ژانر طنز معمولاً شامل موارد زیر است:

۱. استفاده از طنز و کمدی: در آثار طنز، اصلی‌ترین ویژگی استفاده از طنز و کمدی است. این شامل استفاده از شوخی‌ها، ناباوری‌ها، تناقض‌ها، سوژه‌های مضحک و غیره می‌شود.

۲. کاربرد لغات و اصطلاحات طنزآمیز: آثار طنز عموماً از لغات و عبارات طنزآمیز و شوخی‌های لفظی استفاده می‌کنند. این شامل کاربرد کلمات دوگانه، لغات پیچیده برای ساخت واژگان جدید و استفاده از اصطلاحات غیرعمومی است.

۳. ترکیب کمدی و تندرستی: یکی دیگر از ویژگی‌های ساختار ژانر طنز، ترکیب عناصر کمدی و تندرستی در آثار است. این به معنای استفاده از خنده و شوخی برای بیان نکات تندرستی و اجتماعی است.

۴. انتقاد از مسائل اجتماعی و فرهنگی: در بسیاری از آثار طنز، نویسندگان از خنده و طنز برای انتقاد از مسائل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی استفاده می‌کنند. این شامل سخره‌گویی از نظام‌ها، کشورها، سیاستمداران و مسائل اجتماعی مختلف است.

دارد که بر موضوعات مربوط به جامعه و اجتماع تمرکز دارد. این نوع از طنز معمولاً با بازی‌های زبانی، شخصیت‌ها و وقایع اجتماعی، نگاهی شوم به جوانب مختلف جامعه دارد.

۳. طنز مضحک: این زیرژانر به طنزی می‌پردازد که با استفاده از شخصیت‌ها، وقایع و داستان‌های بسیار خنده‌دار، دلچسب و ساده، به قراء تفنگ‌های خنده می‌کشانند.

۴. طنز سیاه: به طنزی اطلاق می‌شود که به موضوعات تاریک و دشواری مانند مرگ، جنگ، بیماری و غیره اشاره دارد. این نوع از طنز بیشتر بر موضوعات اجتماعی و اخلاقی تمرکز دارد.

۵. طنز برجسته: به طنزی اشاره دارد که معمولاً با عناصر غیرمعمول، غیرقابل پیش‌بینی و عجیب و غریب، خنده‌داری را به خرج می‌دهد. مثال‌هایی از این نوع طنز شامل طنز علمی تخیلی و طنز فانتزی می‌شوند.

ساختار ژانر طنز در ادبیات به مجموعه‌ای از ویژگی‌ها و الگوهای استفاده شده در آثار طنز اشاره دارد که باعث می‌شود

آن‌ها به عنوان آثار طنز خاصیت خنده و سرگرمی را به خواننده یا تماشاگر منتقل کنند. این ساختار در قالب‌های مختلف مثل داستان‌ها، نمایشنامه‌ها و





شعر

(برای مادر بزرگ مهربانم که آسمانی شد.)

«نبودنت»

دلَم تنگ است و می‌دانی
گمان کردم که می‌مانی
مرا از پا در آورده
دلِ تنگ و پریشانی

جنون روی من گوید
که هم دردی و درمانی
تو با هر خاطره اما
مرا با خود فراخوانی

کویر خشک دوری ام
تو اما مثل بارانی
مثال مرغ پرکنده،
پریشانم، نمی‌دانی

بیا نزد دلَم یک روز
که تو آرام این جانی
بیا ای مهربانم تا
برایم شعرها خوانی

مریم خالقی

طلوع کرده به اذن تو آفتاب آقا
بیا به قلب حزینم کمی بتاب آقا

دویده این دل زخمی همیشه سمت نجف
که یاد توست دوای هر التهاب آقا...

درست کن تو مرا و کنار نگذارم
که مست روی تو هستم منِ خراب آقا...

همیشه ریزه خور سفره ی شما هستم
بده تو مشهد من را علی الحساب آقا...

چه خوش بُود که غباری به کویتان هستم
چه خوب شد که نکردی مرا جواب آقا...

چو خلق شد در ازل نسل آدمی از خاک
ملقبی تو از آن دم به بوتراب آقا...

هر آنکسی که نبوده به زیر پرچم تو
فقط خریده برای خودش عذاب آقا

و هرکسی که نباشد به زیر سایه ی تو
درون آتش دوزخ شود مذاب آقا...

مضیف اوست تمام عوالم ایجاد
و هست بر همه عالم فقط جناب آقا...

نکش تو منت غیر و نزن به حاتم رو
و جز علی احدی را نکن خطاب آقا!

فاطمه قدکچی



گاه‌گاهی عاشقی در شعر، شب‌نم می‌شود
 عشق، شام آخر عیسی‌ای مریم می‌شود
 از بهشت بوسه‌هایت دور ماندم توی شعر
 گاه‌گاهی آجر دلتنگی جهنم می‌شود
 وای از هر غنچه نشکفته‌ای در باغ عشق
 دست غیبی می‌رسد از عشق‌ها کم می‌شود
 خنده‌ات یا گوشه چشمت؟ کدامش مال من؟
 هر کدامش را ببخشی رشک عالم می‌شود
 تو خود سنگی و من حاکک عشقم روی سنگ
 می‌نویسم بوسه؟ می‌خندی که این هم می‌شود!
 با نگاهم سال‌ها پرسیده‌ام جان غزل؟!
 من اگر یک شب به خواب تو بیایم می‌شود؟
 شورش قلبم پی چشمت که مسخم کرده است
 نوحه می‌خواند ... نگاهم غرق ماتم می‌شود
 چشم تو با ماجراهای قشنگ پلک‌ها
 می‌نشیند در غزل، ماه محرم می‌شود

مینا آقاخانی
 نه مرداد چهارصد و دو



شلوار تیره نه، من من آسمان بپوش
 آبی بپوش جان غزل‌ها کتان بپوش
 این رنگ‌های تیره تو را تیره می‌کند
 اصلاً بیا به قصه و رنگین کمان بپوش
 مرد غزل! تو پیرهن آبی منی
 باران عشق آمده پس سایبان بپوش
 از قلعه‌ها فرود بیا چشم دل سیاه!
 صیدت که حاضر است تو تیر و کمان بپوش
 وقتی که قلب، خانه تو می‌شود بمان
 آتش به جان من بزن؛ آتشفشان بپوش
 وقتی حسود می‌شوم از خنده‌های تو
 یک اخم بی‌نهایت نامهربان بپوش
 در سایه‌ات نشسته‌ام و شعر می‌وزد
 تصویر جاودانه من! ارغوان بپوش

مینا آقاخانی
 اول خرداد چهارصد و دو



دلنوشته

فاطمه ولی‌زاده (لفظ‌قلم)

هو الباقی

مرا ببخش و با این بخشش، خودت را از من برهان. وجود من شبیه خوره‌ای در جانت است که هرچه بیشتر به آن بها دهی، بیشتر از چشم دیگران می‌افتی و دیگر برایت کف و سوت نمی‌زنند. اگر من را رها نکنی، هم‌رنگ این دنیا و جاذبه‌هایش نمی‌شوی و آن وقت از نگاه طرفدارانش طرد می‌شوی.

اگر می‌خواهی آنان به تو برچسب نزنند و تو را بیگانه و لایق هر شکنجه‌ای ندانند، مرا ببخش و با این بخشش، خودت را از من برهان.

مرا ببخش برای اینکه مجنونت نبودم و نمی‌توانستم همیشه منطق را قربانی احساساتم کنم و گاهی مسائل را از چارچوب منطق می‌گذراندم.

مرا ببخش برای اینکه از تمام خواسته‌هایم به‌خاطر تو نگذشتم و می‌خواستم خودم را هم گاهی ببینم.

مرا ببخش برای اینکه خودم را دوست داشتم و نمی‌خواستم به فرد دیگری تبدیل شوم و تنها در مسیر وجودی خویش حرکت می‌کردم.

مرا ببخش برای اینکه در هنگام دوست داشتنت، گره‌های وجودی‌ات را هم می‌دیدم و از دیدنش کور نشده بودم که بتوانم از تو بت بسازم.

مرا ببخش برای اینکه تو را انسان می‌دانستم و بندهات نبودم.

مرا ببخش که روانم و روانت را دوست داشتم و نمی‌خواستم آسیب ببینیم.

مرا ببخش که چون دیگران نبودم و پذیرای گوناگونی‌ها بودم.

مرا ببخش که در زندگی واقعی، واقعی بودم و افسانه‌ای نبودم.

مرا ببخش که این‌گونه دوستت داشتم و کنارت بودم.

مرا ببخش که دوستت داشتم و درکت می‌کردم.



نامه‌ای از یک «من» به یک «تو»

نمی‌دانم آن «من» و آن «تو» کیستند؛ اما می‌دانم «هیچ» نیستند در دنیایی که بی‌ارزش‌ها ارزش شده‌اند.

گاهی وقت ها با خودم فکر میکنم این دنیا چقدر راه دارد که نرفته‌ایم، چقدر جا دارد که ندیده‌ایم، چقدر حرف دارد که نشنیده‌ایم و خب شاید هیچ وقت هم همه‌اش را نه برویم و نه ببینیم و نه بشنویم... هر کدامان در

زندگی خودمان یک کف و یک سقف از آرزو و خیال و هدف و چالش و خیلی چیزهای دیگر داریم که قرار است تجربه کنیم ولی اینجوری نیست که کف و سقف هایمان لزوماً توی همه شان مشترک باشد! می‌دانی چه می‌گویم؟ من به احتمال خیلی زیاد شاید هیچوقت تجربه نکنم که یک پادشاه وقتی روی تخت شاهی مینشیند، چقدر حس خوبی از آن مالکیت دارد اما در زندگی خودم وقتی صاحب یک کتابخانه



هم شکل بودیم با زیست‌های یکسان. وقتی زندگی‌هایمان، شخصیت‌هایمان شبیه هم باشد، وقتی چیزی که من را ناراحت کرده تو را هم عین من ناراحت کند چگونه میتوانی من را دل‌داری بدهی؟ وقتی همه مان دارا باشیم یکی چرا باید دزدی کند؟ می‌بینی؟ این فلسفه شیرین و تلخ زندگی دنیا و آدم‌هایش است. چیزی که قطع به یقین نه برای آدم‌های پیش از ما جاودانه بود و نه برای ما جاودان می‌ماند. این دنیا هر چقدر هم به ظاهر خوب باشد یک سراب است که ته آن مشخص نیست... روزی به پایان می‌رسد. آدم‌ها با شخصیت‌ها و زیست‌های متفاوتی که داشتند باید ترکش کنند و بروند به جایی که با توجه به شرایط زندگیشان

باید پاسخگوی کارهایی باشند که انجامشان دادند. در واقع به نظرم می‌شود گفت رفتن به همچون دادگاهی، لازمه‌ی عدالت خالقمان می‌باشد...

و در نهایت، چه خوب سرایید حافظ شیرین سخن که:

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون
نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا

قدر خوشحال می‌شوم. احتمالاً خستگی یک کارگر معدن را درک نکنم ولی روزهایی که از صبح تا شب دانشگاه هستم همان قدر خسته می‌شوم. می‌بینی؟ هیچ وقت قرار نیست آدم‌ها زندگیشان کاملاً شبیه هم باشد و در موقعیت‌های ثابت حس‌های ثابت داشته باشند و خب این خیلی شگفت‌انگیز است... من و تو با داستان‌های متفاوت زندگی‌هایمان هستش که من و تو می‌شویم.. وگرنه که همه‌مان

فصلنامه ادبی راحیل

شماره ششم - تابستان ۱۴۰۲

صاحب امتیاز:

کانون مطالعه و کتابخوانی دانشگاه الزهراء «س»